

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هشتمین مسئله از مسائل هشت گانه مقصد دوم - که با این مسئله مقصد دوم به پایان می رسد و وارد مقصد سوم می شوند - جریان حکم عَنَن و عَنِّین بود که قبلاً هم به یک مناسبتی این مسئله هشتم مطرح شد. عصاره آن همین است که ایشان می فرمایند: «الثامنة: إذا ثبت العنن»؛^۱ اگر عَنِّین یا عَنِّین بودن زوج ثابت شد، نظیر انفساخ نیست که قهراً عقد را باطل کند؛ حق است و به دست آن طرفی است که طرف مقابلش گرفتار این عیب است. آن کسی که حق فسخ دارد - در جریان عَنَن، زن حق فسخ دارد - «فإن صبرت». اگر زن با همین وضع صابر بود که «فلا كلام»، عقدشان هست و نفقه و کسوه و مسکن و مانند آن هست. «و إن رفعت أمرها إلى الحاكم»؛ اگر خصومتی شد خواهان طلاق شد و بخواهد فسخ کند، به هر حال این باید در یک محکمه ای حق فسخ او ثابت بشود، نظیر بیع نیست که به مجرد معیب بودن کالا، مشتری بتواند بگوید «فسخت». «و إن رفعت أمرها إلى الحاكم أجلها سنة من حين الترافع»؛ یکسال مهلت بدهد بلکه درمان بشود. این یکسال از حين ترافع طرفین است به محکمه، نه از حين ظهور عَنَن و کشف این بیماری؛ نظیر کسی که مفقود شد، وقتی زن جریان را به محکمه رساند که شوهرم ناپیدا است، از حين رجوع به محکمه تا چند سال مثلاً چهار سال مهلت دارد؛ البته طبق نص است. «أجلها سنة من حين الترافع»؛ اگر در طی این یکسال بیماری او برطرف شد، به اینکه این مرد توانست آمیزش کند؛ حالا یا با این زن یا

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۵.

با همسر دیگر، «فإن واقعها أو واقع غيرها»، معلوم می‌شود بیمار نیست. صرف نتوانستن، دلیل بر اینکه او عَنین است عنن دارد نیست، برای اینکه نتوانستن علل و عواملی دارد؛ گاهی بر اثر عواطف هست، گاهی بر اثر بی‌میلی‌های نفسانی و مانند آن است که کششی ندارد. این دلیل تام برای اینکه او به بیماری عنن مبتلاست نیست. «فإن واقعها أو واقع غيرها فلا خيار»؛ معلوم می‌شود عنن ندارد. «و إلا كان لها الفسخ»؛ در خصوص عنن که یک حکم استثنایی دارد و به مناسبت همین حکم استثنایی، قبلاً هم در اثنای مسائل قبلی مسئله هشتم مطرح شد، این است که در صحیح^۱ فرمود: «و نصف المهر»؛ چون اگر آمیزش نشده باشد، هیچ حقی از مهر ندارد. این نصف مهر در خصوص طلاق است، طلاق قبل از آمیزش نصف مهر دارد. فسخ اصلاً با طلاق ارتباطی ندارد، یک عنوان دیگری است، ولی استثنائاً در خصوص بیماری عنن روایت هست که اگر فسخ قبل از آمیزش صورت پذیرفت، زن حق نصف مهر دارد.

در جریان عنن یک مقدار حق نفقه و کسوه و مسکن و مانند آن است که مصون است. یک مقدار این غرایز جنسی است؛ این غرایز جنسی حق مسلم زن هست در حد خاصی مثل چهارماه یکبار می‌شود واجب. اگر کسی سوگند یاد کرد به اسم مبارک «الله» که این کار را نکند؛ یعنی براساس ﴿أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾^۲ حق زن را ادا نکند، این می‌شود ایلاء. حالا معصیت کرده حکم خاص خودش را دارد، غرض این است که آن ایلاء غیر از جریان عنن هست، اگر او نتوانست آمیزش کند هیچ کاری به مسئله ایلاء ندارد. در ایلاء هر چهارماه یکبار بر مرد واجب است و منظور از هر چهارماه یکبار این نیست که سر چهارماه، یکبار واجب است که اگر این چهارماه گذشت و او انجام

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۴.

نداد معصیت کرد، منتظر چهارماه دیگر باید باشد، این نیست. اگر از اولین فرصت تا فلان روز شده چهارماه و او آمیزش نکرد، این معصیت می‌شود. روز بعد می‌شود چهارماه، برای اینکه از روز دوم آن تا این روز دوم می‌شود چهارماه، انجام نداد معصیت ثانیه است. روز سوم می‌شود چهارماه، برای اینکه از سوم آن تا سوم این می‌شود چهارماه، انجام نداد معصیت ثالثه می‌شود. غرض این است که اینکه می‌گویند «أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» واجب است، نه یعنی هر چهارماه یکبار واجب است، در طی چهارماه نباید آمیزش ترک بشود. حالا از اول تا چهارماه که آمیزش ترک شد، یک گناه است. روز بعد گناه دیگر است، برای اینکه چهارماه دیگر است؛ از دوم آن تاریخ تا دوم این می‌شود چهارماه. روز سوم گناه دیگر است. خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای بروجردی را! این تعلیقه لطیف از ایشان است؛ در آن عروه‌های سابق که حاشیه‌های ایشان هست آنجا فرمودند إِخْلَاءُ مَوْضِعٍ در طی کل واحد واحد واحد از این چهارماه حرام است؛ نه اینکه چهارماه، یکبار واجب است و اگر نکرد معصیت کرد تا چهارماه دیگر، این‌طور نیست. این یک تعلیقه علمی و لطیفی است.

پرسش: ...

پاسخ: نه، منظور این است که جریان ایلاء را که فقهای ما طرح کردند، خواستند بگویند کاری با مسئله عنن و عین بودن مرد و مانند آن ندارد؛ یک مسئله جدایی است آن، آن یک حکم خاصی دارد. این نکته مرحوم آقای بروجردی (رضوان الله تعالی علیه) برای آن است که کسی خیال نکند در جریان ایلاء که محرم است و جریان «أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» که در هر حال عادی هم واجب است، معنای آن این است که چهارماه، یکبار واجب است، حالا این شخص که معصیت کرده تا چهارماه دیگر، خیر! اگر تا چهارماه دیگر انجام نشد، او ۱۲۰ گناه کرده است، چون هر روزش می‌شود چهارماه از گذشته؛ نه اینکه چهارماه، یکبار و چهارماه چهارماه یکبار واجب است. در طی

چهارماه نباید خالی باشد، کل واحد از این روزهای آینده، هر کدام نسبت به روز مناسب خودشان چهارماه هستند. این را فقهاء مطرح کردند که بحث عنن کاری به مسئله ایلاء ندارد.

اما دلیل مسئله یک طایفه از نصوص است که معارض هم دارد. آن روایت را که دلیل مسئله است مرحوم صاحب وسائل در باب پانزده از ابواب «عیوب و تدلیس» ذکر کردند. وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۲۳۳، باب پانزده از ابواب «عیوب و تدلیس» که این روایت از «عَلِيُّ بْنُ رَبَّابٍ» - که سند آن قبلاً خوانده شد - «عَنْ أَبِي حَمْزَةَ» - که این روایت صحیح است - می‌گوید: «سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع» از وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیه) «يَقُولُ» - که این حکم عنن را، مرافعه به محکمه حاکم را، تأجیل و مدت قرار دادن یکساله را، بعد حق فسخ را، بعد نصف مهر را، همه را این صحیح در بر دارد - «إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ الثَّيْبَ الَّتِي تَزَوَّجَتْ زَوْجاً غَيْرَهُ»؛ زنی که ثیوبه داشت و قبلاً همسر داشت و الآن همسر این شخص شد، «فَزَعَمَتْ أَنَّهُ لَمْ يَقْرَبَهَا مُنْذُ دَخَلَ بِهَا»؛ وقتی وارد این اتاق مخصوص شد و در طی این مدت با او آمیزش نکرد، این زن می‌شود مدعی، این مرد می‌شود منکر. اگر به محکمه مراجعه کردند به أحد امور ثابت می‌شود؛ اگر او اقرار کرد یا بیّنه بر اقرار بود که عنن ثابت می‌شود و اگر نکول کرد و ما حکم به نکول کردیم، زیرا نکول منکری که «علیه الیمین» است، به منزله اقرار است و محکمه حکم می‌کند. اگر به نکول حکم نشد و یمین مردوده به مدعی سوگند یاد کرد، سوگند به یمین مردوده به منزله بیّنه مدعی است، این ثابت می‌شود که او دارای عنن است. اگر این امور - که قبلاً گذشت - به آنجاها منتهی نشد، در ظرف این یکسال این حوادثی که بعداً می‌گویند پیش آمد، حکم آن تنصیف مهر است.

پرسش: قاعده «لا ضرر»^۱ نمی‌تواند جلوی این را بگیرد؟

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۲۹۴.

پاسخ: قاعده «لا ضرر» زمان تعیین نمی‌کند، حکم وضع نمی‌کند؛ «لا ضرر» می‌گوید شارع مقدس حکمی که منشأ ضرری است جعل نکرده و نمی‌کند. قاعده «لا ضرر» لسان اثبات ندارد، «لا ضرر» این است که حکم ضرری جعل نشده است. اینجا ضرر نیست، برای تثبیت موقعیت است، چون این بیماری درونی است و تشخیص آن کار آسانی نیست و اساس خانواده هم برای شریعت یک اساس مستحکمی است، حاضر نیست که به هر بهانه‌ای این خانواده متلاشی بشود.

فرمود: «فَزَعَمْتُ أَنَّهُ لَمْ يَقْرَبَهَا مُنْذُ دَخِلَ بِهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ فِي ذَلِكَ قَوْلُ الرَّجُلِ» است، نه قول رجل «بلا یمین»؛ این که می‌گویند قول، قول منکر است یعنی «مع الیمین». «وَعَلَيْهِ أَنْ يَخْلِفَ بِاللَّهِ لَقَدْ جَامَعَهَا»؛ او باید سوگند یاد کند که عنین نیست و آمیزش صورت گرفت. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمُدْعِيَةُ»؛ زن ادعای عنین دارد، مرد منکر است و قول، قول منکر است «مع الیمین». «قَالَ فَإِنْ تَزَوَّجَتْ وَهِيَ بِكْرٌ»؛ اگر این زن ثیب نبود باکره بود، «فَزَعَمْتُ أَنَّهُ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا فَإِنَّ مِثْلَ هَذَا تَعْرِفُ النِّسَاءُ»؛ زن‌ها می‌دانند می‌توانند بفهمند که این زن آمیزش شد یا نشد! «فَلْيَنْظُرْ إِلَيْهَا مَنْ يُوثِقُ بِهِ مِنْهُنَّ فَإِذَا ذَكَرَتْ أَلْفًا عَذْرَاءُ»؛ اگر زن‌ها کار حسی کردند که بعد بتوانند شهادت بدهند، صرف اهل خبره بودن نیست و اگر هیچ چاره نبود ممکن است در این گونه از موارد به اهل خبره متمسک بشوند، «فَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُوجِّلَهُ سَنَةً، فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا» در طی این سال به این زن که زندگی‌شان ادامه پیدا می‌کند، «وَأِلَّا فَرَّقَ بَيْنَهُمَا»، یک؛ «وَأُعْطِيَ نِصْفَ الصَّدَاقِ»، دو؛ «وَلَا عِدَّةَ عَلَيْهَا»، سه. عده بر او نیست، برای اینکه ثابت شده که «مدخول بها» نیست. نصف مهر را باید بپردازد تعبداً در خصوص عنین. قبلاً این تنصیف مهر مطرح شد.

اسکافی - اسکاف یک منطقه‌ای است نزدیک صفین و اینها، این أبوجعفر اهل همان منطقه اسکاف است - و برخی از أقدمین شاید با او موافق باشند، مخالف این مسئله هستند؛ این مدت یکسال را و تنصیف مهر را موافق

نیستند، به دلیل روایت‌هایی که در باب چهارده آمده است. در باب چهارده؛ یعنی وسائل، جلد ۲۱، صفحه ۲۲۹، باب چهارده از ابواب «عیوب و تدلیس». این روایت - که از نظر سند مانند روایت «علی بن ابی حمزه ثمالی» نیست - دارد: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَ زَوْجُهَا فَلَا يَقْدِرُ عَلَى جَمَاعٍ»؛ دارد که مردی مبتلاست، حالا به چه مبتلاست، به عنن مبتلاست یا نه، مردی است مبتلا! «أُتِفَارِقُهُ قَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَتْ». او به عنن مبتلاست یا به چیزی دیگر؟ صرف اینکه او نتواند آمیزش کند علل و عوامل فراوانی دارد، این کاری به نقص خلقت ندارد. صرف نفی آمیزش، دلیل بر عنن نیست؛ عنن نقص خلقت است. این روایت یک باب چهارده است.

روایت دو همین باب - که این هم می‌گویند قصور سندی دارد - این است که از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) رسیده است: «فِي الْعَيْنِ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ عَيْنٌ لَا يَأْتِي النِّسَاءَ»، این «لَا يَأْتِي» یک ملکه است، اصلاً توان این کار را ندارد. «فُرِّقَ بَيْنَهُمَا وَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا وَقْعَةٌ وَاحِدَةٌ لَمْ يَفْرُقْ بَيْنَهُمَا وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»^۱. این روایت گذشته از اینکه توان تقابل سندی با آن صحیح را ندارد، ذیل آن که دارد: «وَالرَّجُلُ لَا يُرَدُّ مِنْ عَيْبٍ»، قبلاً در بیان عیوب مشترک، یک؛ عیوب مختص، دو؛ ثابت شد در این موارد رجل «يُرَدُّ بِعَيْبٍ». این در بحث اصل اینکه عیب مختص برای مرد هست عیب مشترک است، آنجا این روایت خوانده شد و حل شد. فرق روایت اول با روایت دوم این است که در روایت اول سخن از عدم اتیان فعل است که این کار نشده و نمی‌شود؛ اما آیا برای عنن است که نقص دستگاه خلقت است، یا نه براساس علل و عوامل دیگر است؟ در آنجا بیان نشده که براساس عنن هست، ولی در اینجا محور بحث، عین است که شخصی که مبتلا به عنن دارد، مبتلا به عنن است: «فِي الْعَيْنِ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ عَيْنٌ لَا يَأْتِي النِّسَاءَ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا وَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا وَقْعَةٌ وَاحِدَةٌ». این روایت بر فرض اینکه بتواند مقابل «صحیحہ ابی

حوزه باشد»، قابل تقیید است؛ «فُرُقَ بَيْنَهُمَا» بعد از ارجاع به محکمه، این مطلق است. این مطلق قابل تقیید است به اینکه با محکمه. این دلیل نمی‌شود که جناب اسکافی به این اطلاق عمل بکند و مسئله نصف مهر را منکر بشود، تأجیل «إلى سنة» را منکر بشود. این مطلق است و قابل تقیید است به اینکه به محکمه مراجعه می‌شود. اینجا که دارد: «فُرُقَ بَيْنَهُمَا»، چه نصف مهر باشد چه نصف مهر نباشد، تقیید می‌شود به نصف مهر و جمع بین دو طایفه از نصوص است؛ لذا کسی از اصحاب به این بیانی که از اسکافی نقل شده است گرایش پیدا نکردند، حالا بعضی ادعای اجماع کردند و مانند آن، عمل به همین روایت هست.

پرسش: ...

پاسخ: نه، برای ثبوت در محکمه است؛ وگرنه اگر برای طرفین ثابت باشد، هم او بداند هم این، حق فسخ است. اما برای اینکه بداند منشأ این کار چیست؟ اینکه او نمی‌تواند، منشأ آن چیست؟ لذا در آن روایت بین ثیب و باکره فرق گذاشتند که آیا می‌تواند یا نمی‌تواند و مانند آن، که راه برای آزمایش اینها باز نیست، محکمه باید تشخیص بدهد.

این عصاره مسئله هشتم بود که اگر ذات اقدس الهی توفیق داد شنبه وارد مقصد ثالث بشویم.

حالا روز چهارشنبه است یک مقدار بحثی که معمولاً متعارف بود از معارف اهل بیت (علیهم السلام) گاهی سخن به میان می‌آید، یک بیان نورانی از امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) است در کتاب شریف نهج البلاغه. این نهج البلاغه چون - متأسفانه - در دسترس نیست در حوزه‌ها نیست! قرآن در عین حال که مهجور بود به هر حال حوزه‌ها قرآن را می‌خواندند. نهج البلاغه کتابی نیست که حالا تلاوت آن ثواب داشته باشد، «بالکل» مهجور بود. این معدن معرفت دینی «بالکل» مهجور بود و الآن هم هست. قبل از هزار سال سید رضی (رضوان الله تعالی علیه) در حدی

که آن وقت مصلحت می‌دانست این کتاب را جمع‌آوری کرد. باور کنید یعنی باور کنید! اگر محل ابتلای شما باشد، هیچ یعنی هیچ! هیچ کتاب علمی نیست که به بشود در آن کار کرد، این کتاب با عظمت! چرا؟ برای اینکه شما این خطبه‌ها را که می‌بینید مثلاً سه چهار جمله از یک نامه‌ای را جمع کرده گفته خطبه دهم! دو سه کلمه، دو سه خط از یک خطبه هفت هشت صفحه‌ای نقل کرد، شده خطبه دوم! این کسی که می‌خواهد شرح کند، چه شرح کند؟! ما با دو عامل متون را می‌فهمیم: «السباق»، «السیاق». «سباق» همان است که در «اصول» خواندید «تبادر» است؛ ما یک لفظی را بخواهیم بفهمیم باید ببینیم که «یتبادر من الذهن» چیست، این را «سباق» می‌گویند. «سیاق» این است که این جمله را ببینیم قبل آن چیست؟ بعد آن چیست؟ چه کسی گفته؟ برای چه نوشته؟ در چه زمینه‌ای نوشته؟ در چه زمانی نوشته؟ اینها کمک می‌کند. قرآن از آن جهت که معلوم است سوره‌اش مکی است، سوره‌اش مدنی است، گوینده‌اش کیست، شنونده‌اش کیست، همه‌اش مشخص است که یک کتاب عمیق علمی - حالا آن معارف باطنی‌اش سر جایش محفوظ است - قابل فهم است. اما حالا شما می‌گویید خطبه هشتم، خطبه دهم! شما اهل کار هستید مراجعه کنید اگر توانستید بفهمید! این سه چهار کلمه است، نه «بسم الله» دارد، نه حمد دارد، این جزء کدام خطبه است؟ جزء کدام نامه است؟ وقتی چیزی نمی‌دانی چگونه می‌خواهی بفهمی؟! تجربه کنید یعنی تجربه کنید! سی چهل تا خطبه را تجربه کنید ببینید می‌فهمید؟! اصلاً قابل فهم نیست! برای اینکه سه چهار سطر از یک خطبه بیست صفحه‌ای را آورده اینجا که نه حمد دارد، نه اول دارد، نه آخر دارد، «منقطع الأول، منقطع الآخر»، شما چه چیزی را می‌خواهید بفهمید؟! سباقش فرع بر سیاق است، اصلاً معلوم نیست! وگرنه این گود و این میدان! سی چهل تا خطبه را در ظرف یکسال یعنی یکسال! یکسال در آن کار کنید ببینید می‌فهمید؟ قابل فهم نیست!

خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای شیرازی بزرگ، آقا سید عبدالله شیرازی را! این نوه بزرگوارش این کتاب را احیا کرد. بر هر یعنی بر هر! بر هر طلبه‌ای، بر هر روحانی لازم است که این تمام نهج البلاغه در کتابخانه او باشد که کل نهج البلاغه است و آن هفت جلدی هم که مدارک و منابع را با خود نهج البلاغه ذکر کرده که این کجاست، چه تاریخی است، سندش چیست، ذکر می‌کند. همین مرحوم محقق ما که از محقق عالم‌تر و معروف‌تر نداریم! او وقتی در شرایع می‌خواهد یک مطلبی را از نهج البلاغه نقل کند می‌گوید: «و فی مرسله الرضی»،^۱ اصلاً سند فقهی نیست. شما سال‌هاست با «فقه» مشهور هستید، دیدید در یک مطلبی به نهج البلاغه تمسک بکنند؟! می‌گویند این مرسله است! شما نرفتید دنبال سند آن! این مسند است، صحیح دارد، روایات متعدد، متضافر، هماهنگ، می‌گویند: «فی مرسله الرضی»! این حرف مرحوم محقق در شرایع در باب «شهادت»: «و فی مرسله الرضی علی بمثل هذا فاشهد أو دع».^۲ این وضع نهج البلاغه است! ما بارها تجربه کردیم مثلاً یک خطبه بیست صفحه است، ایشان یا سه چهار سطر آن را نقل کرده، یا آن خطبه «همام» که بیست صفحه است این را ارباً ارباً کرده، یک قسمت را اصلاً نقل نکرده، یک قسمت را در این خطبه نقل کرده، یک قسمت را در خطبه دیگر نقل کرده است. این کسی که می‌خواهد شرح کند تفسیر کند، او چگونه بفهمد این را؟ حیف نیست؟!

بنابراین اگر کسی بخواند «فقه» شیعه را بگوید، به هر حال جواهر و شرح لمعه و مانند آن را باید بگوید و اگر بخواند معارف شیعه را بگوید، بعد از قرآن باید نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را بگوید، چه می‌خواهد بگوید؟! شیعه چه می‌خواهد بگوید؟! این را شما بدهید الآن در جمعیتان - که زیاد است به لطف الهی! - هر کدامتان سی

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۴، ص ۱۲۱.

۲. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۴، ص ۱۲۱.

چهل خطبه را در ظرف یکسال اگر توانستید سه چهارتا را شرح کنید! دستتان بسته است؛ شما نه اول آن را دارید، نه آخر آن را دارید، نه سند آن را دارید.

در جریان جنگ «جمل» چندتا خطبه است که مربوط به جریان جنگ «جمل» است. حضرت جریان جنگ «جمل» را ذکر می‌کند که اول با من بیعت کردند، بعد نقض بیعت کردند، بعد اینها در بصره آشوب کردند، زیر کشته نشد طلحه کشته شد، بعد وارد بصره شدند و مردم بصره را نصیحت کردند، این تمام شد. بعد یک خطبه‌ای دارد که حضرت امیر وقتی می‌خواست جنگ «جمل» را شروع بکند یک کسی را فرستاده بصره گفته با طلحه مشورت نکن، برای اینکه او گاو شاخ‌زنی است او گوش نمی‌دهد، با زیر مذاکره بکن! شما قصه جنگ «جمل» را گفتی و تمام شد و کشته‌ها را هم که مشخص کردی، بعد سخنرانی بعد از فتح را هم گفتی، حالا این چیست؟! نه نظم علمی دارد، نه سند روایی دارد، نه آن نکات ادبی‌اش محفوظ است. فقط به درد این می‌خورد که یک سخنران سه چهارتا کلمه‌اش را در منبر بگوید، همین! این کتابی که بعد از قرآن، این است!

اگر کسی بخواهد شیعه باشد و شیعه‌گونه فکر بکند - اسم شیعه را داشته باشد که آزاد است - اگر دوست دارد معارف شیعه را بلد باشد، هیچ چاره‌ای جز نهج البلاغه و صحیفه نیست. الان همین کلمات قصاری که ما یک گوشه آن را می‌خواهیم بخوانیم، مرحوم سید رضی آمده خطبه‌ها، نامه‌ها، کلمات قصار! این کلمات قصار دیگر چیست؟! بخشی از اینها یا جزء نامه‌های حضرت است یا بخشی از اینها جزء خطبه‌های حضرت است. چون نه اول دست ماست و نه آخر دست ماست، فقط اینها را در منبرها می‌گوییم، در سخنرانی‌ها می‌گوییم؛ اما قبل آن چه بود؟ بعد آن چه بود؟ با چه کسی حرف زد؟ نمی‌دانیم! گاهی ممکن است حضرت یک جمله‌ای را در یک جایی

فرموده باشد، ولی غالب این چهارصد و اندی کلمه حکیمانه حضرت، مربوط به نامه‌های حضرت و خطبه‌های حضرت است.

همین خطبه معروفی که حضرت به همّام فرمود و او گفت: «صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ»^۱ فرمود نمی‌شود و نمی‌توانید تحمل کنی، این تقریباً بیست صفحه است. شما نهج البلاغه را ببینید، می‌بینید که این شش هفت صفحه است. بخشی از این بیست صفحه را ایشان در جای دیگر نقل کرده، بخشی را هم اصلاً نقل نکرده است. آن خطبه دویست و اندی بعد که سه چهار سطر است از خطبه‌های عمیق نهج البلاغه است که عرفان را آنجا معنا می‌کند، کشف و شهود را آنجا معنا می‌کند، مشاهدات انسان را آنجا معنا می‌کند، این جزء همان خطبه است که دارد: «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ»، چه کسی «أَحْيَا عَقْلَهُ»؟! صحبت در چه کسی است؟ همین‌طور؟! این را کسی بخواهد شرح کند، این شخص نمی‌داند که این «أَحْيَا» چه کسی «أَحْيَا عَقْلَهُ»؟! «أَحْيَا عَقْلَهُ»؛ عقلش را زنده کرد، چه کسی؟! اول درباره تقوا و برکت تقوا و عظمت تقوا و آثار مثبت تقوا ذکر کرد، کرد، کرد، فرمود تا اینکه انسان متقی عقلش را زنده کرد، «أَحْيَا عَقْلَهُ»؟! «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ»، اهل کشف و شهود شد. مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) نقل می‌کند^۲ - که این را در جلد دوم کافی نقل کرد - که یک جوانی بود صبح در مسجد وجود مبارک حضرت او را دید، دید به اینکه خیلی زردچهره و لاغر بود، فرمود: «كَيْفَ أَنْتَ يَا حَارِثَةُ بَنِ مَالِكٍ؟» عرض کرد: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا»؛ من با یقین صبح کردم. حضرت فرمود که علامت یقین تو چیست؟ ادعای سنگینی کردی! گفت: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي»؛ عرش خدا را می‌بینم، بهشت را می‌بینم. حضرت نفرمود

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۹۳، ص ۳۰۶.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۵۴.

این چه ادعای است که می‌کنی! فرمود: «عَبْدُ تَوَرَّ اللَّهُ قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ فَأُتِبَتْ»؛ یک بنده سالکی هستی که خدا قلبت را روشن کرد. عرض کرد یا رسول الله! من یک خواهشی دارم. فرمود چیست؟ عرض کرد دعا بکن من شهید بشوم. در آن حال مقام شهدا را هم دید. حضرت دعایی کرد طولی نکشید یک جنگی پیش آمد ایشان در آن جبهه شرکت کرد و شربت شهادت نوشید. به پیغمبر می‌گوید من دارم عرش خدا را می‌بینم، حضرت هم امضا کرده است.

این «بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ»، راجع به آن گروه است. یک کسی می‌خواهد این را شرح کند، نه اول آن را دارد نه آخر آن را دارد، اصلاً نمی‌داند که چی به چی هست؟! کی به کیست؟! «فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ»؛ راه را می‌بیند، نه می‌فهمد، می‌فهمد را که خیلی‌ها می‌فهمند، راه را می‌بیند، بین شده برای او. «وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَتَدَفَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَدَارِ الْإِقَامَةِ وَتُبَّتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَتْهُ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَارْضَى رَبُّهُ». شما هر چه بحث کنید، نه اول آن را دارید، نه آخر آن را دارید، مربوط به کیست؟! هیچ یعنی هیچ! این کتابی که بعد از قرآن عرش علمی است، دست ما خالی است. چون ما اصلاً نرفتیم به سراغ آن، نمی‌دانیم مشکل آن چیست؟! حالا - متأسفانه - این وضع ماست.

این چهارصد و اندی فرمایشی که به عنوان کلمات حکیمانه از آن حضرت نقل می‌شود، غالب اینها یا جزء نامه‌های آن حضرت است یا جزء خطبه‌های آن حضرت. در یکی از همان فرمایشات که فرمود: «كَانَ لِي فِيْمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ چون دنیا پیش او کوچک بود، او پیش من خیلی بزرگ بود، من او را بزرگ می‌دیدم. «وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ»؛ در چند جا می‌فرماید که او از سلطان بطن، از سلطان غضب، از سلطنت شکم بیرون آمده است، هر چه دلش بخواهد بخورد و هر اندازه بخواهد بخورد نیست؛

یعنی شکم بر او مسلط نبود، با یک غذای حلال می ساخت، با یک غذای ساده می ساخت. «فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكْثِرُ إِذَا وَجَدَ وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَتَقَعَ» تا به اینجا می رسد: «وَكَانَ إِذَا بَدَّهَ أَمْرَانِ نَظَرَ أَتَاهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَىٰ فَخَالَفَهُ فَعَلَيْكُمْ بِهِذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوها وَتَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ»؛ بعد از اینکه عظمت این مرد را گفت، گفت شما این راه را بروید. او نه امام بود نه امامزاده، نه پیغمبر بود نه پیغمبرزاده، یکی از اصحاب بود. فرمود این راه را بروید، اگر برای شما این راه سخت است، کل آن را ترک نکنید، یک قدری که توانستید بروید؛ أَخْذَ قَلِيلٍ بهتر از ترک کثیر است. او چکاره بود؟ او «إِذَا بَدَّهَ أَمْرَانِ نَظَرَ أَتَاهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَىٰ»؛ اگر یک کاری برای ما پیش بیاید استخاره می کنیم، حالا یا با تسبیح یا با قرآن استخاره می کنیم که این کار را بکنیم یا نکنیم! می فرماید برای او اگر امری پیش می آمد با جان خود استخاره می کرد. به جای اینکه قرآن را باز کند، این مطلب را بر صحیفه دل عرضه می کرد. این صحیفه دل یک طرفش نوشته بد، یک طرفش نوشته خوب. اگر ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۱ را کسی درست توجه کند، صحنه نفس می شود صحیفه الهی، چون خدا تنظیم کرده، خدا نوشته است؛ هم بدش را نوشته هم خوبش را، نه چه چیزی بد است، چه چیزی خوب است؛ بلکه چه چیزی برای تو بد است، چه چیزی برای تو خوب است؟ سه تا «هَاء» دارد که هر سه به این انسان برمی گردد: ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، نه چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؛ بلکه چه چیزی برای تو بد است؟ چه چیزی برای تو بد است؟ حضرت می فرماید به اینکه او استخاره می کرد با نفس. ما که نمی خواهیم مشکل مردم را حل کنیم! برای دیگری که نمی خواهیم استخاره بکنیم، برای خودمان می خواهیم استخاره بکنیم. چه چیزی برای من خوب است، چه چیزی برای من بد است؟ یک طرفش

۱. سوره شمس، آیه ۸.

نوشته بد، یک طرفش نوشته خوب. فرمود: «إِذَا بَدَّهَهُ أُمْرَانُ»؛ این را عرضه می‌کرد بر جان خودش، می‌فهمید چه چیزی برای او بد است و چه چیزی برای او خوب است. اگر با هوی و هوس و حُب دنیا و مانند آن بود، می‌فهمید بد است. انسان ممکن است دیگری را فریب بدهد، ولی خودش را چون انسان ﴿عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾^۱ در سوره مبارکه «القیامة» دارد: ﴿يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ﴾^۲، این ﴿يُنَبِّئُ﴾ که باب تفعیل است؛ یعنی گزارش مسلّم و قطعی به انسان داده می‌شود. «تنبئه» قوی‌تر از «إنباء» است. «نبأ» یعنی خبر، «إنباء» یعنی خبر دادن، «تنبئه» که مصدر باب تفعیل است؛ یعنی خیلی خبر شفاف دقیق ﴿يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ﴾. بعد می‌فرماید که ما چرا بگوییم؟! ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾، نه «بصیر»! این «تاء» که تاء تأنیث نیست! این «تاء» تاء مبالغه است؛ مثل اینکه می‌گوییم فلان شخص «علامه حلی» است، «بل الانسان على نفسه علامة بصيرة»؛ یعنی خیلی می‌داند که چکار کرده است! ما چرا به او بگوییم؟! چرا «تنبئه» کنیم؟! چه نیازی به گزارش؟! ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾. پس انسان می‌داند که چه خبر است.

الآن آن اغراض و غرائض جلوی این بصارت را گرفته است. این شخص که حضرت امیر می‌فرماید دوست من بود و من او را به عظمت نگاه می‌کردم، او قلبش را با همان صحیفه الهی شفاف نگه داشت. اگر خدا با سه تا «هاء» گفت من بدی تو را، خوبی تو را در همین کتاب به تو گفتم، نه در عالم چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است که به درد تو نخورد! تو چکار باید بکنی و چکار باید نکنی. اگر همه را گفته و اگر ما دست به این جان نزنیم، طبق بیان نورانی حضرت امیر، انسان هر استخاره‌ای بخواهد بکند قرآن را شاید نفهمد، قرآن این قدر لطایف دقیق دارد

۱. سوره قیامت، آیه ۱۴.

۲. سوره قیامت، آیه ۱۳.

که شاید برای ما حل نشود؛ اما این که برای ما روشن است. فرمود با جان خود، با صحیفه نفس استخاره می‌کرد. اینجا کاملاً شفاف نوشته بد، این طرف نوشته خوب. خود انسان می‌داند که چه می‌خواهد بگوید؟ به دنبال چه چیزی می‌گردد؟ به دنبال لقب می‌گردد، به دنبال این و آن می‌گردد! این را می‌داند. فرمود او این طور بود.

آدم به جایی برسد که صحنه نفس او یک صحیفه الهی باشد که با آن استخاره بکند که چه بد است و چه چیزی خوب است؟! چه کاری را بکند و چه کاری را نکند؟! بعد فرمود این راه‌ها را بروید. حضرت غی خواهد قصه نقل کند، فرمود این راه را بروید. بعد فرمود اگر برای شما سخت است بسیار خوب! همان دو سه قدمی هم که رفتید غنیمت است. «أَخَذَ الْقَلِيلَ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ»؛ حالا تو نتوانستی آن راه را بروی، همین دو سه قدم هم با او بروید خوب است که ما امیدواریم - إن شاء الله - این توفیق نصیب همه ما بشود.

«و الحمد لله رب العالمین»